

## اوباش از دل کمیته ها در آمدند و به حکومت رسیدند!

گفتگوی این بار، مطابق پایان گفتگوی قبلی، باید از فردای جدایی از زنده یاد منوچهر بهزادی و دیدار مجدد با او که با مقام و مسئولیت دبیر و عضو هیات سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران و سردبیر ارگان مرکزی حزب "مردم" به ایران بازگشته بود شروع شود، اما توضیحاتی پیرامون بخش‌هایی از گفتگوی قبلی گریز ناپذیر است. همه پیام‌هایی که در این هفته رسیده بود را خوانده‌ام و با توجه به همین پیام‌ها، برخی توضیحاتی ضروری است.

- مخصوصا در باره آن مقاله صفحه اول روزنامه کیهان ۵۸ که سیل پیام درباره آن آمده و همه هم روی تائید دادگاه‌های انقلاب و اعدام‌های سال ۵۸ مسئله داشته اند. بله. خوانده ام. این دوستان چند نکته را فراموش می کنند. اول، اینکه روزنامه کیهان، روزنامه ارگان مرکزی حزب توده ایران نبود، بلکه زنده یاد هاتفی سردبیر آن بود و من که آن سرمقاله را نوشته بودم نویسنده و روزنامه نگار آن روزنامه بودم. کیهان باید منعکس کننده فضای عمومی جامعه و تابع سیاست‌های خودش می بود، همچنان که ارگان مرکزی حزب توده ایران باید سخنگوی حزب و تابع سیاست‌های آن باشد. از آن سرمقاله شما و دوستان دیگر این نتیجه را بگیرید که فضای عمومی جامعه در سال ۵۸ چه فضایی بود و چه کینه و نفرتی از شاه، رژیم او و ژنرال‌ها و ساواکی وجود داشت. آن سرمقاله بازتاب دهنده چنین فضایی بود.

نکته مهم دیگری که دوستان منتقد فراموش کرده اند، آنست که دادگاه‌های انقلاب سال ۵۸ و وظائفی را که انقلاب بر دوش آنها گذاشته بود، با دادگاه‌های انقلاب در سالهای بعد نباید مقایسه کرد. اگر آن دادگاه‌ها تابع انقلاب بودند، در سالهای بعد تحت همین نام، یعنی دادگاه انقلاب، بیدادگاهی علیه انقلاب برپا شد که ادامه هم دارد. در واقع دادگاه‌های انقلاب کنونی همان دادگاه‌های نظامی دوران شاه اند که تمام فعالان و ناراضیان اجتماعی، چریک و توده‌ای را بدست آنها می دادند تا برایشان حکمی را که دربار شاه قبلا صادر کرده بود، صادر کنند. آنها از دل دادگاه‌های فرمانداری نظامی کودتای ۲۸ مرداد در آمدند و امثال سپهبد آزموده بنیانگذار آن بودند. اتفاقا چه حیف که سپهبد آزموده بعد از انقلاب به چنگ نیفتاد. سومین نکته این که حزب توده ایران از همان آغاز دستگیری سران مشهور و مهم رژیم شاه مانند ارتشبد نصیری کودتاچی خواستار محاکمه علنی آنها شد، اما چنین نکردند زیرا دلایلش معلوم بود. اگر امثال نصیری و یا سران ساواک را محاکمه علنی می کردند آنچه از درون آن در می آمد و افشا می شد جنایاتی بود که علیه حزب توده ایران و بعد هم چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق و شماری از روحانیون و انگشت شماری مذهبی غیر روحانی مرتکب شده بودند و این یعنی تبلیغ برای ما. به همین دلیل با برپائی علنی این محاکمات مخالفت کردند. چهارم، آنها که بعنوان سران رژیم شاه، پس از سقوط شاه و در اول سال ۵۸ تیرباران شدند جز این است که مردم را کشته بودند؟ شما فرض کنید، اگر ورق در جمهوری اسلامی برگردد، حتی در همین جمهوری اسلامی، با امثال آقای ریشه‌ری و یا کسانی که سازمانده فتوای قتل عام زندانیان سیاسی بودند و مجریان انواع جنایات چه باید کرد؟ جز اینست که باید

محاكمه شوند؟ مگر بعد از شکست کودتای صغیر محمدعلی شاه و آن ماجرای به توپ بستن مجلس، آزادیخواهان و مشروطه خواهان وقتی دوباره به قدرت رسیدند با قاتلین تفت الاسلام و جهانگیرخان صوراسرافیل و دیگر قربانیان کودتای صغیر چه کردند؟ حتی با فتوا دهندگان آن کشتارهای بعد از کودتای صغیر مانند آیت الله شیخ فضل الله نوری که مرجع اعلم حداقل پایتخت بود و درکنار مستبدان و کودتاچیان با فتوای مذهبی او آزادیخواهان را در باغشاه به دار کشیدند چه کردند؟

حزب ما هم در ابتدای سقوط شاه و دستگیری سران رژیم همین خواست را در ارگان مرکزی حزب "مردم" اعلام کرد. یعنی محاکمه سران رژیم شاه. این که خشم و نفرت مردم و بیم روحانیون از محاکمه علنی سران رژیم و تبلیغ به سود چپ و حزب توده ایران زمینه اعدام فوری آنها را فراهم ساخت، تغییری در اصل مسئله، یعنی ضرورت محاکمه و مجازات آنها نمی‌دهد. آن سرمقاله روزنامه کیهان که به قلم من نوشته و در صفحه اول روزنامه کیهان منتشر شد، بازتاب دهنده این شرایط بود و لحن و کلام آن هم متأثر از فرهنگ آن انقلاب و آن فضا. یکی از بزرگترین دشواری‌های دوران کنونی ما، بی‌خبری نسل جوان کشور از سالهای پیش از انقلاب و سالهای پس از انقلاب و فراموشکاری نسل انقلاب و از آن غم انگیزتر، مقایسه جمهوری اسلامی کنونی با جمهوری اسلامی سال ۵۸ است. من بعضی وقت‌ها واقعا تاسف می‌خورم وقتی می‌خوانم بعضی غوره نشده یکباره مویز شده اند و بنام تئوریسین‌های ۲۴-۲۵ ساله چپ با همان اشتباهات خود ما در دهه ۱۳۴۰ و بنام نسل جدید چپ به میدان آمده اند. بارها در این گفته‌ها توصیه کرده‌ام و حالا خواهش می‌کنم و حتی از کسانی که در داخل کشور با آنها در ارتباط اند و سن و سالی مانند ما دارند و از نسل ما هستند استمداد می‌طلبم که آنها را با واقعیات گذشته و فضای عمومی دوران شاه و سپس دوران اولیه سقوط شاه آشنا کنند. اگر چنین نکنند و چنین نشود، از بدن جنبش جدید چپ هم خون خواهد رفت. این نیست که حتما آنها را خواهند کشت، اما واریز فکری، انفعال و حتی به خدمت استبداد درآمدن مگر خودش نوعی خون رفتن از بدن چپ نیست؟ در همین ماجرای دستگیری‌های اخیر کسانی که کلاه چه گوارائی سرشان می‌گذاشتند و با پرچم سرخ در دانشگاه رژه می‌رفتند، ما شاهد همین واریز و خون ریزی نیستیم؟ به مقالاتی که علیه هم می‌نویسند و تئوری بافی‌هایی که می‌کنند مراجعه کنید. سایت‌های آنها را بخوانید تا ببینید این نگرانی که من بیان کردم واقعی است یا خیر! باز هم پرچم احمد زاده و پویان و باز هم پرچم مویز شده‌هایی که غوره ترش آثار آنها را زیر دندانشان مزه کرده و باز هم حمله به حزب توده ایران. باز هم همان آش نذری کنفدراسیون دانشجویی که از شکم آن سیروس نهایندی‌ها و نیک خواه‌ها بیرون آمدند و از پل ترور شاه هم گذشتند اما بعدا در خدمت ساواک و شاه در آمدند.

درباره مهدی پرتوی، نفر دوم رهبری سازمان نوید و مسئول تشکیلات غیر علنی حزب در سالهای پس از انقلاب، تا یورش دوم به حزب، گلایه آمیز سئوالاتی کرده اند که چرا از خدمات او یاد کرده ام.

این دوستان فراموش می‌کنند، بخشی از جنگ سردی که جمهوری اسلامی علیه حزب توده ایران سازمان داده و ادامه می‌دهد، با بهره گیری از غفلت ما در بیان جسورانه نظراتمان و در واقع مرعوب شدن ما در عرصه دفاع از سیاست حزب و بیان واقعیات ممکن شده است. ما یک پرتوی داریم که من در باره شخصیت و مبارزات و عملکرد او در سالهای پیش از انقلاب و حتی دورانی که زندانی شاه بود برایتان گفته ام. یک پرتوی داریم که توانست نقش بسیار حساس و مهمی را در خنثی سازی فاجعه نوژه ایفا کند. نام آن فاجعه را گذاشته اند کودتا. اما بنظر من کودتا نبود، کشتار وحشیانه و نا امیدانه‌ای بود که می‌خواست بصورت انتقام آمیز دهها هزار نفر را به خاک و خون بکشند، بدون آنکه کوچکترین امکان سلطه بر انقلاب را داشته باشد. بنظر من آنها خودشان هم میدانستند موفق به سلطه بر انقلاب نخواهند

شد، بنابراین فقط هدفشان کشتار و انتقام بود. البته پشت این انتقام هم امریکا ایستاده بود. حتی خودشان در میان خودشان گفته بودند که اگر ۵ میلیون نفر را هم بتوانیم در بمباران‌های پیاپی بکشیم، می‌کشیم. رهبران جمهوری اسلامی ادعاهای زیادی در باره کشف این فاجعه می‌کنند، اما خودشان و حداقل رهبر کنونی جمهوری اسلامی خوب می‌دانند و می‌دانند که تا شب آغاز عملیات هم هنوز در خواب و خیال بودند و باور نمی‌کردند چه فاجعه‌ای در شرف وقوع است. ما یک پرتوی داریم که در سازماندهی کشف این فاجعه نقش بزرگ و سرنوشت‌سازی را ایفا کرد. حتی با هدایت او دو پاسدار جمهوری اسلامی توانستند به داخل شبکه نوژه نفوذ کنند. من بموقع درباره نوژه برایتان خواهم گفت. در اینجا فقط خواستم اشاره‌ای کرده باشم تا این نتیجه را بگیرم که کشف و خنثی‌سازی فاجعه نوژه از افتخارات حزب توده ایران است و پرتوی در خدمت حزب توده ایران توانست در این افتخار سهم بزرگی داشته باشد. باز هم توجه می‌دهم به این واقعیت که ما در باره پرتوی تا قبل از یورش دوم به حزب صحبت می‌کنیم و اگر این واقعیات قبل از یورش را از بیم عملکرد پرتوی پس از یورش به حزب و در زندان نگوئیم، عملاً به حکومت و به سازمان دهندگان فاجعه نوژه و یا فاجعه‌های مشابه آن که کوچکتر بودند اما در حد خود دارای اهمیت بودند و برایتان در آینده خواهم گفت خدمت کرده ایم. این همان شیوه برخورد است کودتاجی‌های ۲۸ مردادی به ما تحمیل کردند. یعنی ما یک سروان عباسی داشتیم که طراح فرار رهبری حزب از زندان قصر بود و یک عباسی داشتیم که زیر شکنجه کودتاجی‌ها تاب نیاورد و پس از چند روز دهان باز کرد. در تمام سالهای پس از کودتا ما در باره عباسی سکوت کردیم و میدان را برای ضد تبلیغ علیه حزب خالی کردیم، درحالی‌که در این مورد هم ما باید از دو عباسی سخن می‌گفتیم. عباسی قبل از کودتا و شکستن زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و عباسی بعد از شکستن.

درباره دیدار شادروان جوانشیر و محمدعلی مهمید هم سؤال کرده‌اند و بویژه پرسیده‌اند که چرا از وی که جوانشیر پس از بازگشت به کشور به دیدارش رفت در حزب استفاده نشد. بنظر من نباید ترسید و با جسارت باید به سئوالات پاسخ داد. محمدعلی مهمید از مترجمین و محققین ایران بود. کمونیست و توده‌ای بود. عاشق اتحاد شوروی بود. اما مدتی در خبرگزاری تلویزیون ملی زمان شاه و موسسه فرانکلین کار ترجمه کرده بود. بعد از انقلاب همه مخالفان حزب مترصد کوچکترین بهانه بودند تا تبلیغات علیه حزب توده ایران را تشدید کنند. محمدعلی مهمید قربانی این فضای نامساعد علیه حزب شد. یعنی از بیم آن که فردا نگویند مترجم تلویزیون شاه و موسسه فرانکلین نویسنده نامه مردم و یا مترجم مجله دنیا شده، نشد از توان و قلم امثال مهمید استفاده شود و البته او هم رنجید و کناره گرفت. زندگی شخصی او بسیار دردناکیز و آشفته بود. فکر می‌کنم ناصر مؤذن بیش از من در این مورد اطلاع داشته باشد، چون بسیار به او نزدیک بود. بعد از یورش‌ها نیز مقیم انگلستان شد و در همانجا زندگی را به درود گفت. کتاب تاریخ دیپلماسی ایران را در دست داشت که نمی‌دانم بطور کامل در ایران منتشر شده یا ناقص.

- آشنائی نزدیک با او وجود داشت؟

تقریباً. من او را در سال ۴۹ در یک مهمانی سیاسی دیدم. همان موقع‌ها سرگرم تنظیم یادداشت‌های پراکنده‌اش درباره سالهای حکومت فرقه دمکرات در آذربایجان، اندکی پیش و اندکی پس از آن بود. بسیار شیرین و با نکته‌سنجی دقیقی این یادداشت‌ها را نوشته بود که بعداً برخی از آنها را برای من که به خانه‌اش می‌رفتم خواند. در آپارتمانی کوچک، در زیر زمین و در یکی از فرعی‌های میدان فاطمی زندگی می‌کرد که الان اسم فرعی یادم نیست. اینها مربوط به همان سالهای ۴۹ و ۵۰ است.

- آن مهمانی سیاسی به چه مناسبتی بود؟

متأسفانه حرف توی حرف می‌آید و گفتگو از نظر زمانی گاهی می‌رود به عقب. آن مهمانی که اشاره کردم مربوط به سال ۱۳۴۹ و اوج ستایش از جسارت چریکی در ایران بود. خیلی

جمع عجیبی در خانه مادری هاتفی در خیابان سعدی شمالی جمع شده بودند. چریک و توده ای، مائوئیست و طرفدار شوروی. از جمله سیاوش کسرایی، مهمید، کوش آبادی، محسن یلفانی، ناصر رحمانی نژاد، سعید سلطانیپور و چند تنی دیگر که اینگونه سرشناس نبودند و بالاخره هاتفی که من را هم همراه خود به این مهمانی برده بود. ما آن موقع تازه در ابتدای فعالیت مطالعاتی گروهی بودیم که به گروه "زنده دل" شهرت یافت و برایتان در گفتگوهای قبلی درباره آن گفتم. آنشب مهمید که بسیار هم خوش صحبت و محفل آرا بود، خاطره گفتم، سیاوش شعر خواند و جوانی که فکرمی کنم وابسته به یکی از جریان های چریکی بود و بلوچ هم بود انترناسیونال و شعر بسیار شور انگیزی را که خودش سروده بود خواند، که بعدها بخش‌هایی از آن شعر را زنده یاد کسرایی در یکی از سروده‌هایش گنجاند. با این مضمون چریکی بود: "اینان ز پستان کدامین ببر شیر خورده اند". شب عجیبی بود. بعد از اینکه همه رفتند، من و هاتفی دیر وقت، شاید حدود ۱۲ شب خانه را ترک کردیم تا هر کدام برویم به خانه خودمان. سرکوچه دو پاسبان گشت و سه لباس شخصی ما را متوقف کردند و پرسیدند در آن خانه چه خبر است؟ و شما آنجا چه می کردید؟ معلوم بود یا بدلیل حضور ۱۰ - ۱۵ نفر در یک خانه و یا بدلیل شناسائی کسرایی و سلطانیپور و یا با حدس و گمان از آن چند جوانی که آمدند و اتفاقا تک تک و زودتر از بقیه هم رفتند، خانه را زیر نظر گرفته بودند، اما دیر و موقعی که خیلی ها رفته بودند. پاسباس گشت شاید دیر گزارش داده بود. وقتی که دیگر خیلی‌ها رفته بودند. چون وقتی ما را سر کوچه نگهداشتند کسی از مهمانان در خانه نبود. هاتفی فوراً گفت اینجا خانه پدر و مادر من است و من برای دیدن آنها آمده بودم. چند نفری از بستگان هم برای عیادت آمده بودند که همه رفته‌اند. واقعا هم در خانه یک بیمار بستری داشتند، منتهی آنطرف حیاط. ما را آوردند در خانه و زنگ زدند. خواهر جوان هاتفی در را باز کرد و ماموران با اشاره به ما، از او پرسیدند این آقایان کیستند و اینجا چه خبر بوده؟ خواهر بزرگ هاتفی هم که علیرغم سن و سال نه چندان زیادش بسیار تیزهوش و آشنا با این نوع مسائل بود، فوراً گفت: "داداش من است" و خطاب به ما اضافه کرد: بیائید تو، نگفتم دیروقته تا کسی پیدا نمی‌کنید! ما داخل خانه شدیم و پاسبان‌ها و لباس شخصی‌ها هاج و واج پشت در ماندند. مدتی سر کوچه سرگردان بودند تا رفتند. اما ما آنشب همانجا ماندیم. تا یادم نرفته بگویم که سلطانیپور هم آنشب چند شعر بسیار شورانگیز خواند. او با هاتفی رابطه عمیق عاطفی و سیاسی داشت، اما بحث‌های طولانی سیاسی شان که گاه از سر شب تا صبح طول می کشید هرگز به وحدت نظر ختم نشد.

به هر حال آن مهمانی همین بود که برایتان گفتم و من آنشب برای اولین بار کسرایی و مهمید و بقیه را از نزدیک دیدم و این دیدار آغاز مناسباتی شد که سالها ادامه یافت. در ارتباط با مهمید کمتر و با زنده یاد کسرایی بیشتر. مهمید در تبلیغ حزبی و مارکسیستی بسیار بی‌پروا بود و همین مسئله موجب می شد همه جسارت نزدیکی به او را در زمان شاه نداشته باشند. مثلا آثار چاپ ریز حزبی را در جیب می گذاشت و به این و آن می داد و یا در جشن‌های انقلاب اکتبر در سفارت شوروی و یا انجمن فرهنگی بی‌پروا شرکت می کرد. چهره و شخصیتی استثنائی بود. درد دل‌ها و رنجش‌های خصوصی‌اش - بویژه در باره سالهای اول پس از کودتای ۲۸ مرداد- کم نبود، که تصور نمی‌کنم بیان آنها به اهداف ما در این گفتگوها کمک کند.

- درباره عکس‌های شکنجه شدگان که در کیهان چاپ شده بود هم خیلی‌ها سؤال کرده بودند و می خواستند بدانند انتشار آنها چرا ماجرا آفرین شد.  
من می خواستم این ماجرا را پس از شرح دیدارهای مجدد با زنده یاد بهزادی برایتان بگویم. اما از نظر زمانی هم بهتر است ابتدا ماجرای این عکس‌ها را بگویم. چون فکر می‌کنم یا در ابتدای ورود رفیق بهزادی به ایران این ماجرا پیش آمد و یا در آستانه بازگشت او به ایران.

بهرحال ماجرا اینگونه پیش آمد که من از میان عکس‌های قربانیان شکنجه و یا کسانی که در جریان درگیری با ساواک کشته شده بودند، چند عکس را برای انتشار در سرمقاله‌ای که برایتان گفتم انتخاب کردم. این عکس‌ها را همانطور که گفتم، پس از سقوط شهربانی از دیوار شکنجه گاه کمیته مشترک با خودم بیرون آورده بودم. از میان این عکس که در تمام آنها قربانیان برهنه بودند، تنها عکسی که از میان عکس‌های زنان امکان انتشارش بود عکس طاهره میرزا جعفر علاف بود که تازه آنرا هم تا بالای سینه سانسور کردیم. عکس دو دانشجوی دانشگاه صنعتی را هم به نوع دیگری سانسور کردیم. یعنی روی بخش هائی از بن آنها را سیاه کردیم تا بتوانیم منتشر کنیم. روی سینه و قسمت پائین بدن طاهره جای سوختگی سیگار و شکنجه وجود داشت، اما از بیم واکنش‌های مذهبی آن قسمت‌ها را منتشر نکردیم. دلخراش‌ترین عکس زنان زیر شکنجه کشته شده عکس "اسکوئی" بود که باز جرات نکردیم از بیم واکنش مذهبی منتشر کنیم. بهرحال آن عکس‌ها و آن سرمقاله در واکنش و پاسخ به کسانی بود که علیه اعدام سران رژیم شاه موضع گرفته بودند، اما پس از انتشار آن شماره کیهان، واکنش‌ها با سوء استفاده از این حسن نیت کیهان به گونه‌ای دیگر شروع شد. حتی من سعی کرده بودم عکس‌های قربانیانی را منتشر کنم که مذهبی بودند، اما واکنش‌ها نوع دیگری شد.

در آن روزها و هفته‌ها فشارهای پشت صحنه برای تسخیر کیهان رو به اوج بود. هر روز به یک بهانه‌ای عده‌ای را با شعار "الله اکبر" می فرستادند مقابل کیهان. در حقیقت اولین تحرک‌های تسخیری گروه‌های فشار، که ماهیت آن با ماهیت اوباش بازی های حزب الله در مقابل دانشگاه تهران متفاوت بود از اعزام آنها برای تسخیر کیهان شروع شد. دیگر از آن وعده‌های آیت الله بهشتی که در پایان اعتصاب بزرگ مطبوعات با یک دسته گل به کیهان آمد و روی میز سردبیری بالای منبر رفت و ستایش آمیزترین سخنان را در تمجید از نقش کیهان در طول اعتصاب مطبوعات گفته بود خبری نبود. حتی از بیان احترام و تعهد نسبت به آزادی مطبوعات در دیدار هیات سردبیری کیهان با آیت الله موسوی اردبیلی در ساختمان مجلس سنای دوران شاه و مجلس تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی و محل شورای انقلاب هم خبری نبود. آیت الله بهشتی در آن سخنرانی بالای میز سردبیری روزنامه کیهان حمایت بی‌خدشه روحانیت از آزادی مطبوعات را اعلام کرد و آیت الله موسوی اردبیلی در سخنان خود همین تعهد را با بیانی دیگر تکرار کرد.

آیت الله بهشتی زمانی به کیهان آمد که حتی سایه روشن‌های پیروزی انقلاب و تشکیل جمهوری اسلامی هنوز نمایان نبود و آیت الله موسوی اردبیلی زمانی هیات سردبیری کیهان را به دیدار خویش در ساختمان مجلس سنای شاهنشاهی که فکر می کنم جلسات شورای انقلاب در آن تشکیل می شد فراخواند که شاه سقوط کرده بود. هم در جریان آمدن آیت‌الله بهشتی به کیهان و هم در دیدار با آیت‌الله موسوی، رحمان هاتفی دو سخنرانی کوتاه و البته توأم با نگرانی نسبت به تداوم آزادی مطبوعات کرد. در سخنرانی کیهان، وقتی دکتر بهشتی که از مخفیگاه شورای انقلاب به کیهان آمده بود؛ از روی میز سردبیری با احتیاط و به کمک هاتفی پائین آمد و وقتی پایش به زمین تحریریه رسید، هاتفی بالای همان میز رفت و با آیه "نان و قلم" شروع کرد و گفت که بر مطبوعات ایران پیوسته ستم روا شده است و امیدواریم این ستم تکرار نشود.

دیدار با آیت الله موسوی اردبیلی اما در فضای دیگری بود. نه محل تشکیل شورای انقلاب دیگر پنهان بود و نه عضو برجسته شورای انقلاب و جانشین آیت الله بهشتی در شورای عالی قضائی یا قوه قضائیه به کیهان آمد و بالای میز تحریریه برای خطابه رفت. هر ۶-۷ نفری که به سرپرستی هاتفی به دیدار موسوی اردبیلی رفته بودیم، روی مبل‌های مجلل و قرمز رنگی نشستیم که در صدر آن موسوی اردبیلی نشسته بود.

- دیدار به چه مناسبت بود و چرا تعداد اعضای هیات ۶-۷ نفر؟

تحریریه کیهان پس از خروج شاه از ایران و با رای حدود یکصدتن عضو آن، یک شورای سردبیری انتخاب کرده بود که جمعا ۷ نفر بود. یعنی ۵ نفر عضو اصلی و دو نفر عضو علی البدل. همین هیات هاتقی را بعنوان سردبیر و صدر شورا انتخاب کرد. من هم در آن زمان یکی از دو عضو علی البدل شورای سردبیری انتخاب شده بودم. به همین دلیل، اعضای شورای سردبیری کیهان به دیدار موسوی اردبیلی رفته بودند. دیدار هم به تقاضای هاتقی و برای گلایه از فشارهایی که از بیرون و توسط گروه‌های فشار به کیهان وارد میشد انجام شد.

من بار دوم بود که موسوی اردبیلی را می دیدم. بار اول در اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوائل سال ۱۳۵۷ او را در مسجد انصار؛ در ابتدای خیابان امیرآباد و پشت دانشگاه تهران دیده بودم. آن موقع پیشنهاد این مسجد بود و شهرت ضدیت با رژیم شاه را داشت.

بهرحال، از سخنان ستایش آمیز آیت الله موسوی از مطبوعات و کیهان، در آن دیدار این جمله دقیقا به خاطرمانده که گفت: "مطبوعات نگین سرخ انقلاب بودند" و اتفاقا انگشتر عقیق بزرگی هم به انگشت داشت و همان دست نسبتا پر گوشت و همان انگشت را هم به هاتقی نشان داد. صحبت او که تمام شد، هاتقی ضمن اشاره به فشارهایی که از بیرون به کیهان وارد می‌آید و با تاکید بر خطر تحمیل دوباره سانسور به مطبوعات، خطاب به موسوی اردبیلی، در جمله‌ای دو پهلو گفت: "امیدوارم، این انگشتر با نگین سرخ آن، چنان برای دست شما تنگ نشود که آن را از انگشت در آورید."

دیدار پایان یافت و فشارهای شورای انقلاب و اعزام گروه‌های فشار به کیهان نه تنها پایان نیافت، بلکه تشدید هم شد. هر بعد از ظهر این دارو دسته‌ها با شعار "اعدام باید گردد" وارد حیاط کیهان می شدند. حکایت های گوناگونی از این ماجرا دارم. از جمله یک روز که هادی خرسندی که نمی دانم به چه منظوری به کیهان آمده بود، افتاد در تله "اعدام باید گردد". خرسندی هیچ وقت عضو کیهان نبود و آن روز برای دیدن برخی دوستان کیهانی و از جمله هاتقی آمده بود، اما بدلیل انتشار نوشته ها و طنزهایش در نشریه "آهنگر" دنبالش بودند و نمی دانم از کجا، اما حدس می زنم از طریق انجمن اسلامی تازه تاسیس در بخش کارگری و آگهی کیهان گروه های فشار از حضور او در کیهان با خبر شده بودند. به همین دلیل آن روز با شعار "خرسندی اعدام باید گردد" ریختند به حیاط کیهان. تا آنجا که یادم است خرسندی توانست با کمک هاتقی از در بخش توزیع کیهان که در یک کوچه دیگر باز می شد از مهلکه بگریزد و این همان گریزی بود که به مهاجرت او ختم شد. یکبار هم "شیبانی" که پیرمردی از جمع نهضت آزادی ها بود و با توافق دولت بازرگان آمده بود که مثلا سرپرست کیهان شود، در پایان هفته اول اقامتش در اتاق های شیشه ای تحریریه کیهان وقتی از پنجره دید گروه های فشار از میله ها بالا رفته و با شعار "اعدام باید گردد" وارد حیاط کیهان شدند، با خونسردی کیف و کاغذهایش را جمع کرد و با خنده گفت: "من مرگ طبیعی را ترجیح می دهم" و رفت که رفت. چند روزی هم داماد دکتر یزدی را دولت بازرگان، شاید با تفاهم شورای انقلاب و یا بی تفاهم با شورای انقلاب فرستادند کیهان که سرپرست آن شود. او هم خیلی زود جا را داد و منزل را عوض کرد. بالاخره نوبت رسید به همین شمس الواعظین که ابتدا بعنوان گزارش نویس از طرف شورای انقلاب به کیهان معرفی شد و بعد هم خیلی زود خودش را برای سردبیر کیهان آماده کرد که دیگر جمع ما از کیهان آمدیم بیرون و کیهان هم مسیری را طی کرد که به گفته زنده یاد طبری، مسیر جمهوری اسلامی بود و رسید به اینجا که شریعتمداری سرپرست و همه کاره آن شده و پرتیراژ ترین روزنامه مملکت را نابود کرد.

بهرحال، بعد از چاپ آن عکس‌هایی که مورد بحث ماست، شماره گروه فشار چند برابر شد و با اعتراض به انتشار عکس نیمه برهنه یک زن مسلمان، یعنی جسد طاهره میرزا جعفر علاف در صفحه اول کیهان بطرف کیهان سرازیر شدند. روز اول به خیر گذشت، اما ماجرا

خاتمه نیافت. آنها به زعم خودشان سوژه خوبی پیدا کرده بودند. امثال حجت الاسلام هادی غفاری که بالاخره کارخانه جوراب استار لایت را جایزه گرفت، بعنوان پیشکسوت الله کرم‌ها و حاج بخشی‌های سالهای بعد، در آن ماجرا رهبری گروه‌های فشار را در اختیار داشت. روز بعد شمار معترضین به حدود یکصد تن رسید و البته از خانواده طاهره جعفر علاف هم اینبار چند نفری را با خودشان آورده و آنها را سخنگوی معترضین کرده بودند که چرا عکس برهنه دختر ما را منتشر کرده اید؟ ما استدلال کردیم که بابا این سند جنایات ساواک است و قصد ما هم نشان دادن این جنایت بوده و کسی به برهنگی یک زن شکنجه شده و کشته شده توجه ندارد و حتی اصل عکس‌ها را هم نشان خانواده‌اش دادیم که کاملاً برهنه بوده و ما از چاپ کامل آن خود داری کرده ایم. همه این توضیحات بی‌فایده بود. یعنی یکبار قانع می‌شدند و می‌رفتند اما دوباره، با عده بیشتری با شعار الله اکبر و اعدام باید گردد باز می‌گشتند به کیهان. تا اینکه بار آخر اعلام تحصن در حیاط کیهان کردند و خواستار تصفیه کیهان از چپی‌ها شدند. یعنی هدف اصلی را که چاپ عکس طاهره جعفر علاف بهانه آن بود بر زبان آوردند. انگشتر عقیق خیلی زود برای انگشت حکومت تنگ شده بود. هاتفی چند بار با شورای انقلاب تماس گرفت و خواستار خاتمه یافتن این وضع شد، اما هر بار آنها شانه از زیر بار مسئولیت خالی کردند و گفتند به ما مربوط نیست، مردم به ابتکار خودشان آمده‌اند کیهان. روشی که ۳۰ سال است ادامه دارد. هاتفی با حاج مهدیان که رئیس اتحادیه آهن فروش‌های تهران بود و نفوذ زیادی در میان بازاری‌ها و روحانیون داشت از قدیم آشنا بود و حتی اطلاع داشت که مهدیان به بهانه خرید موسسه کیهان می‌خواهد خود را صاحب آن اعلام کرده و برای مدیریت کیهان شخصا در موسسه کیهان مستقر شود. امری که سرانجام نیز برای مدتی اتفاق افتاد. البته خریدی در کار نبود، زیرا دکتر مصباح زاده طی نامه‌ای خطاب به شورای انقلاب که هاتفی از آن اطلاع داشت موسسه کیهان را برای آنکه مصادره و متلاشی نشود "هبه" کرده بود. یعنی مالکیت آن را مجانی به شورای انقلاب هدیه کرده بود و هاتفی هم میدانست که قرار است حاج مهدیان پول موسسه و پول هبه را بدهد به شورای انقلاب و مالک کیهان شود. حاج مهدیان که با موج ترورهای دهه ۶۰ کشته شد، قدی کوتاه و جثه‌ای لاغر داشت و یک کیف دستی سیاه رنگ هم همیشه زیر بغلش بود و از منابع ارتباطی هاتفی با شورای انقلاب بود. در جریان همین تحصن هاتفی به دیدار او رفت. اتفاقاً دفتر و تشکیلاتش هم عرض خیابان و جنب موسسه رقیب کیهان، یعنی موسسه انتشاراتی اطلاعات بود. بدنبال این ملاقات هاتفی بعنوان چاره خاتمه ماجرا به من گفت با پرونده عکس‌ها و آن شماره کیهانی که این عکس‌ها و سرمقاله در آن منتشر شده برو زندان قصر و حاج عراقی را ببین و همه واقعه را برایش تعریف کن. این راه حل و توصیه‌ای بود که حاج مهدیان به هاتفی کرده بود. حاج عراقی از پیشکسوتان موتلفه اسلامی بود و خرده شیشه‌های امثال عسکراولادی و اسدالله لاجوردی را نداشت. در عین حال برخلاف بقیه رهبران موتلفه، خیلی هم مورد اعتماد و وثوق آیت‌الله خمینی بود. بطور کلی اخلاق داش مشدی‌ها را داشت و برخلاف رهبران بعدی موتلفه اسلامی که اهل توطئه و کلک و دو روئی بودند، او برای خودش یکپا لوطی بود. آن زمان تنها زندانی که در تهران برقرار شده بود زندان قصر بود که سران حکومت شاه را در آن زندانی کرده بودند. اوین هنوز تعطیل بود. حاج عراقی بر مبنای اعتماد کاملی که آیت‌الله خمینی نسبت به وی داشت، با حکم او رئیس زندان قصر شده بود و شاید هم رئیس زندانهای ایران شده بود. البته او هم مثل آیت الله مطهری گرفتار تیر غیب شد و ترورش کردند. البته ترور او قبل از موج ترورهای دهه ۶۰ صورت گرفت و بنظر من او هم مثل آیت‌الله مطهری از درون خود حکومت ترور شد. اگر مانده بود، هرگز دور به دست لاجوردی و عسکراولادی نمی‌افتاد و رهبری موتلفه به او می‌رسید. البته این یک گمان است. گمانی بر مبنای عملکرد و سابقه قبل و آغاز جمهوری اسلامی. شاید او هم اگر می‌ماند همان مسیری را طی می‌کرد که دیگران طی کردند. اما در آن دوران، او چنین

شخصیتی را از خود نشان داده و دارای چنین موقعیتی بود. بحث ما هم شخصیت شناسی نیست، بلکه بیان یک رویداد است. رویدادی که نشانه‌ای بود از فشار برای کشاندن انقلاب و جمهوری اسلامی به مسیری که امروز شاهد نتیجه آن هستیم.

من حتما برای شما در بخش مربوط به دیدار یک روزه با زنده یاد طبری خواهم گفت که او چقدر علاقمند به اطلاع از جزئیات رویدادهای کیهان بود و اعتقاد داشت این نمونه، روشی است که میتواند در آینده شیوه‌ای حکومتی در جمهوری اسلامی بشود.

من تا حدودی با محوطه زندان قصر آشنا بودم. یعنی در سن ۱۲-۱۳ سالگی بارها بعد از ظهرها به توصیه مادرم که می‌خواست از شر شیطنتهای من در خانه خلاص شود، همراه پدرم که رئیس دارالتادیب (بخش زندانیان زیر ۱۸ سال) قصر بود، رفته بودم زندان قصر. دارالتادیب جنب بهداری زندان قصر بود و حداقل آن محوطه را خوب بخاطر داشتم. در ورودی و پاسدارخانه و جاده‌های منتهی به انتهای زندان قصر که دارالتادیب یا زندان زیر ۱۸ ساله‌ها آنجا بود هم برایم آشنا بود. البته میدانید که زندان قصر، عمدتاً زندان غیر سیاسی‌ها بود، مگر بند ۴ که حسابش از حساب بقیه زندان جدا بود. البته اگر اشتباه نکنم و بندهای دیگری بند سیاسی بوده و من خبر نداشتم و ندارم. دارالتادیب هم بند خلافکاران زیر ۱۸ سال بود. خلاف‌هایی مثل جیب بری، تیغ کشی، لواط و از این نوع جرائم.

از در بزرگ زندان قصر که وارد می‌شدی یک هشتی یا محوطه‌ای بود که در دو طرف آن اتاق‌هایی روی هم ساخته شده بود. مثل برج. مثل ساختمان دو طبقه. پاسدار خانه و دفتر زندان در همین محوطه بود و از همانجا هم پله می‌خورد به برج‌های مقابل در زندان. از داخل این محوطه یک در دیگر باز می‌شد به روی محوطه زندان و خیابانها و بندها. حاج عراقی در همین محوطه هشتی و یا اولیه زندان قصر مستقر شده بود. من جلوی در گفتم که از کیهان آمده‌ام و بعد از چند دقیقه در را باز کردند و داخل شدم. معلوم شد حاج مهدیان با حاج عراقی صحبت کرده است. تعداد نگهبان‌های پاسبان خیلی کمتر از لباس شخصی‌ها و یا کمیته‌ایها بود. همراه راهنما رفتم طبقه دوم نزد حاج عراقی. تا وارد شدم با لبخند گفت: "امان از دست شما چپول میولهای کیهان." روشن بود که در جریان همه چیز هست و از پشت پرده هم خبر دارد و ماجرای گروه‌های فشار را هم میدانند چپست و سرش به کجا بند است. پرونده عکس‌ها و آن شماره روزنامه کیهان را گذاشتم روی میزش و گفتم: من این سرمقاله را نوشته‌ام و این عکس‌ها را هم که خودم از کمیته مشترک بیرون آورده‌ام منتشر کرده‌ام، هدف از انتشار آنها هم نشان دادن سندی بود که صدور احکام ساواکی‌ها و ژنرال‌های شاه را تأیید می‌کند. گروه‌هایی آمده اند در کیهان و در اعتراض به چاپ این عکس‌ها و با شعار اعدام باید گردد تحصن کرده اند، که لابد بنده باید به جرم انتشار این عکس‌ها اعدام شوم!

حاج عراقی همانطور که عکس‌ها را زیر و رو می‌کرد زد زیر خندید و گفت: همین؟ گفتم: همین!

پرونده را جمع کرد و داد دستم و خیلی دوستانه پرسید: می‌خواهی دادگاه انقلاب را ببینی؟ فوراً جواب مثبت دادم. شروع کرد به گفتن این که از کدام جاده اگر بروی میرسی به بهداری و آنجا دادگاه انقلاب است. خواست یکی را صدا کند که همراه من بیاید که گفتم: حاج آقا من با محوطه زندان از قدیم آشنا هستم. پدرم از افسران قدیم شهربانی و از ورزشکاران باستانی قدیم تهران و رفیق نزدیک "عبدالله گرمی" معروف به "عبدالله قصاب" بوده و بارها مرا همراه خودش به زندان قصر آورده بود. نمی‌دانم شناخت یا نشناخت اما قطعاً عبدالله قصاب را می‌شناخت، چون از لوطی‌ها و قدیمی‌کاران بنام تهران بود که یکبار با یک کشیده او که معروف بود سنگین‌ترین دست را دارد، شعبان جعفری را فرستاده بود بیمارستان. رئیس قصابخانه تهران بود و با توطئه شعبان جعفری در همان قصابخانه از پشت با کارد قصابی زدند به گردنش. یعنی می‌خواستند شاهرگش را قطع کنند اما کارد کمی جابجا زده شد. همانجا با مشت کوبیده بود توی سر کسی که با کارد بهش حمله کرده بود و شایع بود که آن



طرف با همان یک مشت نقش زمین شد و بعد هم نیمه خُل شد. عبدالله گرمی ساکن دروازه شمیران بود و گرایش‌های ملی هم داشت. پدرم که هم محل عبدالله قصاب بود و آن موقع افسر نگهبان کلانتری امام زاده حسن، خودش را رسانده بود به قصابخانه و در انتقال عبدالله گرمی به بیمارستان و در آوردن کارد از گردنش و نجات او نقش اول را داشت. این هم فرصتی بود تا از یکی از لوطی‌های ملی ایران یادی شده باشد. گرچه به بحث ما ارتباطی نداشت.

بهرحال، حاج عراقی من را آزاد گذاشت که خودم بروم بهداری زندان که شده بود دادگاه انقلاب. هنوز من از اتاقش بیرون نیامده بودم که دست برد به تلفن، که من حدس زدم برای حل مسئله تحصن در کیهان است. چون وقتی من برگشتم کیهان دیگر تحصن تمام شده بود.

من از کنار بند ۴ قصر رفتم به طرف بهداری زندان. روی چمن‌های مقابل این بند خیلی از خانواده‌های زندانیان با سر و وضع شیک و جعبه و پاکت‌های بزرگ میوه و لباس روی چمن‌ها نشسته و منتظر ملاقات با زندانیان خودشان بودند که اغلب وزیر و وکیل و ژنرال و مدیرکل و شکنجه‌گر ساواک و... بودند. بعدها گزارشی از این صحنه در کیهان نوشتم. با انقلاب ورق واقعا برگشته بود. بندی که سالها افسران توده‌ای در آن اسیر بودند حالا بند کسانی شده بود که به نوعی مستقیم و غیرمستقیم در کودتا دست داشتند و یا با کودتا به قدرت رسیده بودند و زندانبان بودند. وقتی به بهداری زندان، جنب دارالتأدیب قدیم رسیدم، دادگاه برای نماز و ناهار تعطیل شده بود، اما در سالن دادگاه عده‌ای نشسته بودند. همان روزها آیت‌الله خلخالی قهر کرده بود و یا بر اثر اختلافات شورای انقلاب و دولت بازرگان به حالت قهر رفته بود در خانه‌اش نشسته بود و آیت‌الله گیلانی که معاون و جانشین او بود رئیس دادگاه انقلاب بود. آیت‌الله گیلانی در میان حواریون، با زیرجامه سفید آخوندی و فینه‌ای که به سر داشت از آخر راهرو به سمت سالن دادگاه می‌آمد که بعنوان خبرنگار کیهان سلامی کردم و علیکی هم گرفتم. پرسیدم دادگاه کی شروع می‌شود و چه کسی محاکمه می‌شود؟ گفت ساعت ۴ بعد از ظهر دادگاه داریم. نمی‌دانم نوبت کیست. پرسیدم: حاج آقا خلخالی تشریف ندارند؟ گفت: ایشان کسالت دارد و در خانه استراحت می‌کند!

من می‌دانستم خلخالی قهر کرده و تلفنی هم با او در خانه‌اش تماس گرفته و مصاحبه کوتاهی کرده بودم و او گفته بود فعلا دست ما را بسته‌اند! که اشاره‌اش به مخالفت‌های دولت بازرگان با اعدام‌ها بود!

صحنه فراموش نشدنی آن صحنه‌ای بود که من در حیاط پشت بهداری و دادگاه انقلاب- حیاط خلوت- دیدم. حدود ۲۰-۲۵ نفری در سن و سال ۱۶ تا ۲۵ سال جمع بودند و رکیک‌ترین شوخی‌ها را با هم می‌کردند. هم دهانی و هم دستی. آنجا محوطه‌ای بسته و دور از چشم بود و آن جمع هم دور از اغیار سرگرم تفریح. من را که دیدند فوراً دست به یوزی شدند و سؤال کردند کیستم؟ گفتم حاج آقا عراقی من را فرستاده که دادگاه انقلاب را ببینم و زود عقب نشینی کردم که بیش از این سؤال نکنند. همه آنها اعضای کمیته‌های انقلاب بودند. آن هم در زندان قصر. مشت‌های واقعا اوباش، که بعدها از میان آنها امثال "احمد خوش گوشت" در آمد که در جریان قتل‌های زنجیره‌ای دستگیر شد و اعتراف کرد که در قتل احمد خمینی دست داشته است. شریک حجت الاسلام روح الله حسینیان در واردات موبایل که با هم اختلاف مالی هم پیدا کرده و کارشان به شکایت از هم کشیده بود. البته سر و ته ماجرا را پس از خوابیدن سرو صدای پرونده قتل‌های زنجیره‌ای هم آوردند و یقین دارم که محسنی ازهای الان همین احمد خوش گوشت را در وزارت اطلاعات مصدر امور کرده است.

آن صحنه تمام توهماتی را که درباره کمیته‌های انقلاب داشتم فرو ریخت. بعد از گشتی در قصر، بیرون آمدم و رفتم کیهان و از آنجا هم ساعت ۶ بعد از ظهر رفتم به جلسه چهار نفره زنده یاد جوانشیر، هاتفی، پرتوی و خودم که در اولین خانه اجاره‌ای جوانشیر در فلسطین یا کاخ جنوبی تشکیل شده بود. گزارشی از مشاهداتم در زندان و دیدار با حاج عراقی دادم و بویژه روی حضور اوباش در کمیته‌های انقلاب با نگرانی تاکید کردم. رفیق جوانشیر با دقت

گوش کرد و سپس با کمی نگرانی گفت که قرار بود بنام پلنوم ۱۶ پیامی خطاب به کمیته‌های انقلاب منتشر شود. امیدوارم تا رفیق کیا به ایران نیامده این پیام منتشر نشود. قرار شد از طریق همان تلفن مستقیمی که آشنای من در برلین غربی داشت پیغامی سربسته به رفیق کیانوری رسانده شود که تا رسیدن به ایران پیامی منتشر نشود. البته جوانشیر همانجا هم گفت: کیا زرنگتر از آنست که چنین پیامی را قبل از رسیدن به ایران و دیدن اوضاع به چشم خودش منتشر کند.

آن اوباش، همان‌ها بودند که بعدها نقل است که کیانوری در زندان اوین و در شرح آنچه با توده‌ای‌ها و حزب کردند با درد و افسوس گفت: **این حکومت اوباش است!**

راه توده ۱۸۸ ۰۲,۰۸,۲۰۰۸